جلسه 1523

شنبه 09/10/96

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

**روایت دوم:** دومین روایت در رابطه با قاعده ید روایت ابن ابی عمیر است که در تفسیر قمی از عثمان بن عیسی و حماد بن عثمان نقل می کند عن ابی عبدالله علیه السلام: في حديث فدك أن أمير المؤمنين علیه السلام قال لأبي بكر: أ تحكم‏ فينا بخلاف حكم الله في المسلمين؟ قال لا، قال علیه السلام: فإن كان في يد المسلمين شي‏ء يملكونه ادعيت أنا فيه من تسأل البينة؟ قال إياك كنت أسأل البينة على ما تدعيه على المسلمين. قال علیه السلام: فإذا كان في يدي شي‏ء فادعى فيه المسلمون تسألني البينة على ما في يدي و قد ملكته في حياة رسول الله صلی الله علیه وآله و بعده و لم تسأل المؤمنين‏ البينة على ما ادعوا عليّ كما سألتني البينة على ما ادعيت عليهم و قد قال رسول الله صلی الله علیه وآله البينة على من ادعى و اليمين على من أنكر.

تقریب استدلال به این روایت شریفه این است که امام علیه السلام فرمود کسی که ید بر مالی دارد شخص دیگری بیاید ادعا بکند که آن مال مال من هست مدعی است و ملزم هست بینه بیاورد. وآن ذوالید مدعی علیه است و منکر است. با توجه به اینکه مدعی علیه و منکر کسی است که قولش موافق حجت شرعیه است، حالا یا آن حجت شرعیه اماره باشد یا اصل، پس معلوم می شود قول ذوالید که می گوید این مال، مال من است مطابق با قاعده حجت شرعیه است، وآن چیزی نیست جز قاعده ید. والا استصحاب نفی می کند ملکیت ذو الید را.

این روایت از نظر سند دو سند دارد: یکی تفسیر قمی هست که صاحب وسائل از آن نقل می کند، و دیگری علل الشرایع.

در علل الشرایع سند اینجور است: علی بن ابراهیم عن ابیه عن ابن ابی عمیر عمن ذکره عن ابی عبدالله علیه السلام.

راجع به تفسیر قمی اشکال هست که این تفسیر آیا تفسیری است که علی بن ابراهیم قمی نوشته یا مجموعه ای است از روایات که ابوالفضل عباس بن محمد بن قاسم بن حمزة بن موسی بن جعفر علیهما السلام آن را جمع کرده که شاگرد علی بن ابراهیم بوده است. اوائل کتاب زیاد نقل کرده از تفسیر قمی، بعد روایات تفسیر ابی الجارود را هم به آن اضافه کرده، بعد از افرادی که هم طبقه علی بن ابراهیم بودند و شاید متأخر هم بودند روایت نقل کرده که حدودا سی نفر را نام می برد مرحوم آغابزرگ تهرانی در کتاب الذریعة حرف تاء، و این اواخر هم که دیگر کم روایت از تفسیر قمی نقل می کند.

خود این ابوالفضل عباس بن محمد بن قاسم توثیق ندارد. وآن عبارتی هم که در دیباجه تفسیر قمی هست که احادیث این کتاب را ما از ثقات نقل می کنیم، او هم ثابت نیست که مال علی بن ابراهیم قمی باشد شاید مال همین ابوالفضل عباس بن محمد بن قاسم باشد.

ولذا نه تفسیر قمی معتبر است، ونه آن دیباجه اش که در مواردی ما بخواهیم با آن دیباجه توثیق بکنیم رجال را.

البته این روایت نیاز به توثیق ندارد رجالش همه ثقاتند، ولی بحث در این است که معلوم نیست که این در کتاب تفسیر قمی بوده ولو صاحب وسائل نقل می کند.

اینکه ما بگوئیم صاحب وسائل نسخه معتبره داشته که بواسطة کابر عن کابر به دستش رسیده، این وهم محض است. کسی این را ادعا می کند که آشنائی ندارد با کتاب شناسی ونسخه شناسی. والا مثل روز روشن است که صاحب وسائل به عناوین کتب سند داشت، اما نسخ کتب را خودش از این طرف وآن طرف تهیه می کرد. مثل ما، که نسخ کتب را ما خودمان باید تهیه کنیم ولو فرض کنید اجازه نامه تشریفاتی هم از اساتیدمان بگیریم.

اما این در مانحن فیه مشکلی ایجاد نمی کند. چون همین روایت را صدوق در علل الشرایع از پدرش از علی بن ابراهیم نقل می کند از ابراهیم بن هاشم قمی از ابن ابی عمیر، آنجا دارد عمن ذکره. که این می شود از مراسیل ابن ابی عمیر.

ما وفاقا للسید السیستانی والسید الزنجانی مراسیل ابن ابی عمیر را مثل مسانیدش قبول داریم. واینکه گفته شده که علم داریم که ابن ابی عمیر از برخی از افراد ضعیف نقل حدیث کرده است، وشاید این عمن ذکره همان فردی است که ثبت ضعفه، مثل وهب بن وهب مثلا.

خب جوابش این است که اولا: در مانحن فیه وثوق حاصل می شود که این عمن ذکره همان عثمان بن عیسی و حماد بوده که در تفسیر قمی هم اسمش برده شده بود.

ثانیا: علاوه بر اینکه ما نسبت به لایرسلون الا عن ثقة علم نداریم به تخصیص. لایرون الا عن ثقة می گوئیم الا این روایت از ضعیف. ابن ابی عمیر روایت نمی کند از ضعیف، استثناء شده از او که مگر این روایت ضعیف در این باب. اما اینکه دیگر بخواهد از این ضعیف مطلقا نقل کند هر کجا که بود مسندا أو مرسلا، نه این ثابت نیست. قدر متیقن این است که لایروی الا عن ثقة نسبت به این روایتی که ثابت شده که ابن ابی عمیر نقل کرده از فلان ضعیف تخصیص خورده است. اما اینکه این آقای ابن ابی عمیر از این ضعیف مطلقا نقل می کند، نه این ثابت نشده است. یک جا ثابت شده که از یک ضعیف نقل کرده، ونسبت به این موردی که هست عمن ذکره، این ثابت نیست که جز همان افرادی باشدکه ثبت ضعفهم. التزامی بود که ابن ابی عمیر داشت که از ضعیف نقل نکند، حالا استثناءا در یک مورد بخاطر شرائطی از ضعیف نقل کرد دلیل نمی شود که بار دوم هم از آن ضعیف نقل کند، تمسک می کنیم به عموم لایروی الا عن ثقة. ویا برخی از موارد است که ابن ابی عمیر از التزامش رفع ید نکرده، این آقا را فکر می کرد آدم ثقه ای است از او نقل حدیث کرد، منتهی معارض دارد توثیق ابن ابی عمیر نسبت به این شخص با تضعیفی که دیگران کرده اند این شخص را. اما اینجا وقتی ابن ابی عمیر می گوید که عن رجل که کأنه گفته عن رجل ثقة عندی شک می کنیم معارض دارد یا ندارد، خبر ثقه با احتمال وجود معارض که از حجیت نمی افتد. کأنه ابن ابی عمیر می گوید عن رجل ثقة عندی، یا اسم که می برد می گوید عثمان بن عیسی می گوید وهو ثقة عندی، ما با توجه به التزامش این را می فهمیم، شک می کنیم معارض دارد یا ندارد، در شک در وجود معارض حالا یا به عموم دلیل حجیت خبر ثقه أخذ می کنیم یا استصحاب می کنیم عدم وجود معارض را.

سؤال وجواب: اصل این است که این آقایی که اینجا از او نقل حدیث کرد و او را توثیق کرد معارض ندارد. علاوه بر اینکه نیاز به اصل هم نداریم، خود عموم دلیل حجیت خبر ثقه تا احراز معارض برای او نکنیم شامل او می شود. التزام ابن ابی عمیر بأنه لایروی الا عن ثقة یعنی هر کجا که اسم فردی را می برد یا ارسال می کند از یک فردی می گوید و هو ثقة عندی، و این معارض برایش ثابت نشده است. ولذا سند به نظر ما تمام است.

اما دلالت این روایت:

اشکالی که به دلالت این روایت گرفته شده این است که گفته شده کما قلنا به فی الدورة السابقة: این استدلال مبتنی بر این است که ما بگوئیم مدعی کسی است که قولش مخالف حجت معتبره است من امارة او اصل. اما اگر بگوئیم مدعی کسی است که عقلاءا ملزم به اثبات است ولو قولش موافق اصل باشد. خب امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که ذوالید مدعی علیه است وآن شخصی که می گوید این مال مال تو نیست و مال من است مدعی است، اما نفرمود که قول این مدعی خلاف اصل شرعی است. نخیر ممکن است قول او خلاف اصل شرعی نباشد، قاعده ید شرعا حجت نباشد، ولکن این آقایی که ذوالید نیست و ادعای مالکیت می کند نسبت به این مالی که در ید دیگری است او ملزم به اثبات باشد. مثل اینکه در مورد آن کسی که سارق است، بعید نیست که کسی بگوید قاعده ید جاری نیست نمی شود برویم از او چیزی بخریم، چون او قاعده ید ندارد، اما اگر کسی در دادگاه برود و بگوید من مالک این فرشی هستم که در خانه این سارق هست، بلااشکال او ملزم به اثبات است، او باید اثبات کند که این فرش مال من است، ولو قاعده ید در مورد سارق که ذوالید است جاری نشود.

این اشکالی است که ما در دوره سابقه می کردیم. دیدیم این اشکال را در منتقی الاصول هم دارند، معلوم می شود مبنای ایشان هم این است که مدعی کسی است که ملزم به اثبات باشد عقلاءا ولو قولش مخالف اصل نباشد.

طبعا این اشکال به آقای سیستانی پیش می آید که شما هم که مبنایتان همین است که می فرمایید مدعی کسی است که ملزم است به اثبات عند العقلاء، پس نمی توانید این روایت را دلیل بر قاعده ید بگیرید. خب امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: اگر کسی بیاید ادعا کند که این چیزی که در ید فلانی است مال من است او مدعی است و علیه البینه، اما نفرمود که قاعده ید معتبر است. آقای سیستانی مبنایشان این است که مدعی کسی است که ملزم است به اثبات. آقای سیستانی مثال می زدند که اگر یک زنی بعد از سالها زندگی با یک مرد بیاید بگوید که این شوهر در این مدت نفقه من را نمی داده است، در عرف عقلاء قاضی می گوید بیا ثابت کن که این آقا نفقه تو را نمی داده است.

اگر این زن بگوید که استصحاب موافق با قول من هست، باید این شوهر که ادعا می کند نفقه من را داده است اثبات کند این را، قول من موافق اصل است.

ایشان می فرماید عرف این را نمی پذیرد، چون ظاهر حال ولو ظاهر حال غیر معتبر این است که زنی که در خانه شوهر زندگی می کند بعد از مدتها خرجش را همین شوهر می داده نه اینکه این خانم از خودش خرج کند. ظاهر حال این است و قول این زوجه می شود مخالف ظاهر حال. ولو این ظاهر حال معتبر نیست اما برای تشخیص مدعی خوب است و طبعا مدعی می شود من هو ملزم بالاثبات عند العقلاء ولو قولش موافق اصل شرعی باشد. پس چگونه ایشان به این روایت استدلال می کند برای قاعده ید؟

ولکن به نظر ما با توجه به اینکه از آن تعریف مدعی که من هو ملزم بالاثبات عقلاءا ما عدول کردیم، به ارتکاز عرفی مدعی کسی است که اگر شک هم حاصل بشود باز می گویند باید او اثبات کند. یعنی مدعی علیه که در مانحن فیه همین ذوالید هست اگر شک داشت که این مدعی راست می گوید یا نه، در ارتکاز عرفی این پذیرفته نیست که بگوئیم اگر شک دارد این ذوالید، نمی تواند بگوید من مالکم نسبت به این مال خودم. در غیر باب قضاء دیگران هم نمی توانند بگویند این مال، مال ذو الید است. اما فقط در پیش قاضی، خود قاضی هم در غیر باب قضاء که نمی گفت این مال، مال ذوالید است، ولی در هنگام قضاء سرنوشت مسئله عوض بشود، بگوید باب قضاء فرق می کند. اگر این شخص که ید ندارد بر این مال بینه نداشت، من حکم می کنم که این مال، مال این ذو الید است، با اینکه این مال مال ذوالید است طبق هیچ حجت معتبره ای ثابت نبود. این خلاف مرتکز عقلائی است.

سؤال وجواب: ما در آن مثال سارق یا باید کشف کنیم که قاعده ید در آنجا هم جاری است با احتمال عقلائی ید. که این را بعدا باید بحث کنیم، ما در اطلاق تشکیک کردیم بعدا باید بحث کنیم. یا اگر ما بجائی نرسیدیم و اطلاق پیدا نکردیم که اثبات کند اطلاق قاعده ید را نسبت به مورد سارق، می گوئیم این مدعی می آید می گوید این مال من است. خب اینکه این مال سارق نیست دلیل نمی شود که مال این مدعی باشد. بلکه نه مال سارق باشد و نه مال این مدعی. مدعی می آید می گوید این فرش در خانه این سارق مال من است، خب برفرض قاعده ید جاری نشود در مورد این سارق، ولی اینکه این مدعی می گوید مال من است او باید اثبات کند.

اما در مورد روایت فدک امر دائر بود که این فدک مال مسلمین باشد یا مال صدیقه طاهره. وقتی که امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید: اگر قضیه برعکس می شد، این فدک در ید مسلمین بود ما ادعا می کردیم که مال ماست تو از ما بینه می خواستی، واگر ما بینه نداشتیم به نفع مسلمین حکم می کردی می گفتی این فدک مال مسلمین است؟ که آن شخص گفت درست است همینکار را می کردم، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود حالا چرا برعکس شده؟ حالا به ادعاء تو مسلمین می گویند که فدک مال ماست، یعنی تو به خیال خودت ولی مسلمین هستی آمدی ادعاء می کنی که این مال مسلمین است، آنوقت از ما که در یدمان فدک هست مطالبه بینه می کنی؟ أ تحکم فینا بغیر ما تحکم بین المسلمین. خب این ظاهر عرفی اش این است که حکم ظاهری در مورد ید این است که ذوالید مالک است.

ولذا به نظر ما این اشکال خلاف ظهور عرفی است، واین روایت دلیل بر قاعده ید هست.

اما مشکل این است که آیا اطلاقی هست در این روایت که ما بگوئیم قاعده ید دلیل بر ملکیت شرعیه ذوالید است مطلقا؟ نه، این را نمی توانیم بگوئیم. چون این روایت در مقام بیان نیست. مثلا در جائی که حالت سابقه ید معلوم است، قبلا ید این آقا ید امانی بوده یا ید عدوانی بوده، این را می دانیم، حالا می آید می گوید من این را از صاحبش خریدم، خب ما قبلا می دانیم این ید او ید امانیه بوده یا ید عدوانیه بوده، اینجا دیگر قاعده ید معلوم نیست جاری بشود، ولو احتمال بدهیم که الان ید ید مالک است وآن ذوالید هم می گوید که الان دیگر من مالکم. خب از روایت نمی توانیم قاعده ید را در این مورد بفهمیم. یا در جائی که ظاهر ذوالید این است که غاصب است مثل سارق، نمی توانیم بگوئیم این روایت اطلاق دارد نسبت به این مورد.

ولذا اشکال مهم در این روایت این است که اطلاق ندارد.

یک مطلبی هم عرض کنم: یک شبهه ای که در اینجا هست این است که در این روایت دارد که فإن کان فی ید المسلمین شیء یملکونه ادعیت أنا فیه من تسئل البینة؟ گفته شده است که این تعبیر یملکونه ظاهر در این است که ید اماره ملکیت است. چرا؟ برای اینکه مراد از یملکونه، یملکونه واقعا که نیست، چون مورد تنازع است، در مورد تنازع که نمی گویند اگر این مال در ید شخصی است که مالک اوست واقعا. خب اگر مالک اوست واقعا که بحثی نداریم. پس مراد این است که إن کان فی ید المسلمین شیء یملکونه ظاهرا. آنوقت گفته می شود که خود این تعبیر یملکونه نشان می دهد که ید منشأ ملکیت ظاهریه است.

اقول: به نظر ما ولو این بیان خالی از وجه نیست که ما به کلمه یملکونه استدلال کنیم بگوئیم مراد از یملکونه یعنی یملکونه ظاهرا، و این معنایش این است که ید منشأ حکم به ملکیت ظاهریه است. ولکن دو اشکال به ذهن می آید، اگر این دو اشکال را جواب بدهیم استدلال به این جمله یملکونه استدلال مناسبی خواهد بود:

**اشکال اول:** اینکه یملکونه ظاهرش این است که یعنی یستولون علیه، چون در موضوع حکم اخذ کرد حضرت این را، هنوز حکمش بیان نشده است که. موضوع این است که در ید مسلمین شیئی بود یملکونه، خب اگر حضرت بخواهد بفرماید یملکونه ظاهرا، خب هنوز موضوع کامل نشده تا به حکمش پرداخته بشود، خب این یملکونه یعنی یستولون علیه، یعنی توضیح همان ید، یا به تعبیر آقای سیستانی بیان ید مؤکده، که نه تنها در یدشان این مال هست بلکه استیلاء کامل هم بر آن دارند.

اگر ما بگوئیم یملکونه یعنی یستولون علیه، استیلاء خارجیبیان شده است نه یملکونه ظاهرا تا ما بگوئیم این معنایش این است که ید منشأ ملکیت ظاهریه است.

**اقول:** گفته می شود این اشکال خلاف ظاهر است، چون ظاهر یملکونه یعنی ملکیت شرعیه نه استیلاء، حمل یملکونه بر استیلاء خارجی خلاف ظاهر است.

**اشکال دوم:** این است که گفته می شود که این یملکونه وصف اخذ شده است. جمله وصفیه غیر از جمله حملیه است، در جمله حملیه مثلا بگوئیم من کان فی یده مال یملکه، خب این اطلاق دارد، من کان فی یده مال یمکله مطلقا. ولی اگر این وصف باشد این نسبت ناقصه است اطلاق ندارد، مثل "انزلنا من السماء ماءا طهورا"، اینکه نگفت کل ما انزل من السماء من ماء فهو طهور. فرق است بین اینکه بگوید ما انزلنا من السماء من ماء فهو طهور، این اطلاق دارد، اما اگر بگوید از آسمان ماء طهور نازل کردیم، خب اینکه نمی گوید هر آبی که از آسمان نازل بشود طهور است. خب انزلنا من السماء ماءا طهورا، اما ماء غیر طهور نازل نکردیم و هیچ مائی غیر طهور نیست؟ این را که نمی گوید. طهورا خبر نیست وصف است. می گوید ما از آسمان ماء طهور نازل کردیم نه اینکه هر آبی طهور است. خب اینجا هم دارد که إن کان فی ید المسلین شیء یملکونه، اگر در ید مسلمین شیئی بود که ملک ظاهری آنها بود، اما هر چیزی که در ید مسلمین است ملک ظاهری آنهاست؟ این را که نمی گوید. ولذا دلیل نمی شود که قاعده ید مطلقا منشأ ملکیت ظاهریه است.

بله فی الجمله مواردی هست که مسلمین ید بر مالی دارند که منشأ ملکیت ظاهریه آنها شده است.

**اقول:** این اشکال دوم هم قابل جواب است، جوابش این است که به قرینه احتجاج امیرالمؤمنین ما می فهمیم که این قضیه مطلقه است، والا اگر قضیه مهمله بود و اطلاق نداشت خب ابوبکر اعتراض می کرد، می گفت آقا موجبه جزئیه که اطلاق ندارد. إذا کان فی ید المسلمین شیء یملکونه هر کجا که ید مسلمین منشأ ملکیت ظاهریه بود بله حکم همین است، اما اینکه همه جا ید اینطور است این را که شما نفرمودید. از احتجاج امیرالمؤمنین علیه السلام می فهمیم این قضیه قضیه مطلقه است، یعنی إذا کان فی ید المسلمین شیء یحکم بأنهم یملکونه ظاهرا، ولذا حالا که در ید ما فدک هست پس باید حکم بشود که ما مالک آن هستیم ظاهرا.

پس انصاف این است که ما می توانیم به این یملکونه تمسک کنیم بر اینکه إذا کان فی ید المسلمین شیئ یملکونه یعنی ید مسلیمن منشأ ملکیت ظاهریه است.

ولکن اشکال این است که این جمله در علل الشرایع نیست، فقط در تفسیر قمی است. ولذا آقای سیستانی که به این روایت تمسک می کند بر قاعده ید، به آن نقل علل الشرایع که قبول دارد تمسک می کند که در او یملکونه نیست تا شبهه بشود که پس طبق تفسیر شما مختص می شود به ید مؤکده. این یملکونه در تفسیر قمی است. طبعا اگر این نقل تفسیر قمی ثابت می شد، ما که معتقدیم یملکونه ید مؤکده نیست بلکه یملکونه یعنی یملکونه شرعا، می توانستیم به همین فقره تمسک کنیم بر اینکه قاعده ید منشأ ملکیت ظاهریه است، ولکن چون این جمله در نقل علل الشرایع نیست لذا ما به این جمله استدلال نکردیم.

این راجع به روایت دوم

سؤال وجواب: بالاخره باید اطلاقی ثابت بشود که قابل نقاش نباشد، والا اگر قضیه مهمله باشد بله من نمی خواهم بگویم که ثابت می شود که ید سارق هم اماره ملکیت است، یا جایی که حالت سابقه ید معلوم است که ید امانی یا عدوانی بوده آنجا هم ثابت می شود که قاعده ید دارد. اما دیگر در اغلب موارد می شود به اطلاق این جمله یملکونه تمسک کرد.

روایت ثالثه: روایتی است که شیخ در تهذیب نقل می کند به اسنادش از علی بن حسن بن فضال از محمد بن ولید که نجاشی گفته ثقة عین نقیّ الحدیث از یونس بن یعقوب از امام صادق علیه السلام: فی امرأة تموت قبل الرجل او رجل تموت قبل المرأة، (بحث این است که این اساس منزل مال کیست) قال: ما کان من متاع النساء فهو للمرأة، وما کان من متاع الرجال و النساء فهو بینهم، و من استولی علی شیء منه فهو له.

گفته اند این قاعده عامه است، من استولی علی شیء منه فهو له، ظاهرش هم این است که قاعده ید را می خواهد بگوید، چون بحث بحث ملکیت ظاهریه است، نه بحث اینکه حیازت سبب ملکیت واقعیه است، او که محل بحث نیست. کسی که استیلاء دارد بر یک مالی حکم می شود ظاهرا که مال اوست.

استدلال شده به این روایت بر قاعده ید، که آقای سیستانی این را پذیرفته، واطلاقش را هم پذیرفته است.

بحث واقع می شود تارة در سند آن و اخری در دلالت آن. انشاء الله فردا عرض می کنیم.